

پاکسازی دانشگاه ها از اساتید مستقل

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰
نتیجه مستقیم سیاست وزارت علوم: اخراج

فراخوان برای همبستگی جهانی



مرتضی مردیها و صبا واصفی
کمپین بین المللی حقوق بشر در ایران امروز اعلام کرد که دولت ایران اساتید برجسته دانشگاه ها را بخاطر اندیشه های سیاسی آنها اخراج می کند.

پس از اخراج دکتر مرتضی مردیها از دانشگاه علامه طباطبایی در تاریخ ۱۶ فروردین ماه ۱۳۸۸، دو استاد دیگر نیز از دانشگاه علم و صنعت اخراج شدند. این اخراج ها بخشی از روند جاری اخراج پرسنل علمی دانشگاهی است که دارای اندیشه های متفاوت از دولت هستند و یا از دانشجویان در جریان اعتراضات دانشجویی حمایت کرده اند.

سید علی اصغر بهشتی و محمد شهری؛ دوتن از اساتید دانشگاه علم و صنعت هستند که بدنبال سخنان ویر علوم، تحقیقات و فن آوری که خواستار سازگاری ایدئولوژیک اساتید شده بود، نامه اخراج دریافت کردند.

ارون رودز؛ سخنگوی کمپین بین المللی حقوق بشر در این مورد گفت: "پاکسازی دانشگاه ها از اساتیدی با نگرش های مستقل، توهین به حقوق بشر آنها و آزادی علمی است." ارون تاکید کرد که "این سیاست ها منجر به سیاسی و بی ارزش شدن دانشگاه ها می شود. دانشگاه هایی که مایه غرور ملی و مورد تحسین متفکرین جهانی است."

این اخراج ها در نوع خود از اولین اخراج ها پس از سخنان کامران دانشجو؛ وزیر علوم، تحقیقات و فن آوری است که در تاریخ ۱۳ اسفند ماه ۱۳۸۸ ایراد شد، و در آن، وزیر علوم اعلام کرده بود که پرسنل علمی که با "نظام همسو" نیستند و "التزام عملی به ولایت فقیه" ندارند، اخراج خواهند شد. دانشجو در اظهارات خود گفته بود: "ما به

دانشگاه‌هایی که تمایلات و فعالیت‌هایشان با نظام جمهوری اسلامی همسو نیست نیازی نداریم." این اظهارات از جمله صریح‌ترین گفته‌هایی است که دانشگاهیان را از مشاغلشان بخاطر عقاید سیاسی آنها محروم می‌کند. وزیر علوم هیچ توضیحی در مورد اینکه منظور از "همسو با نظام" چیست، نداده است.

به نوشته وب‌سایت کلمه، سید علی اصغر بهشتی شیرازی؛ استاد برجسته ارتباطات و با سابقه در دانشگاه علم و صنعت، و پرفسور محمد شهری، استاد سابق مهندسی الکترونیک، که هر دودر استخدام مرکز تحقیقات مهندسی الکترونیک بودند، در روز ۲۴ فروردین ماه نامه اخراج دریافت کردند.

این دو استاد دانشگاه علم و صنعت قبلاً در اعتراض به صدور احکام سنگین و بی سابقه برای دانشجویان توسط کمیته انضباطی دانشگاه نامه‌ای نوشته بودند و ضمن حمایت از دانشجویان، به ورود نیروهای لباس شخصی به دانشگاه در تاریخ ۷ دیماه ۱۳۸۸ و ضرب و شتم دانشجویان معترض شده بودند.

مدتی قبل نیز پرفسور تورج محمدی؛ رئیس دپارتمان مهندسی شیمی پس از اینکه مدتها بخاطر مخالفت با سیاست‌های دانشگاه نسبت به دانشجویان از سوی دانشگاه علم و صنعت تحت فشار قرار گرفته بود، استعفا داد.

قبل از آن هم، پس از انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری، در اجرای سیاست‌های اعمال فشار و کنترل سیاسی دانشگاهیان، برنامه بازنشستگی اجباری دانشگاه‌ها نبه اجرا درآمد که در جریان آن بیش از ۵۰ استاد برجسته بالاجبار بازنشسته یا اخراج شدند، از جمله امیر ناصر کاتوزیان، کریم مجتهدی، علی شیخ الاسلام، حسن بشیریه، محمد عرفانی، ابولقاسم گرجی، محمد آشوری، جمشید ممتاز، محمد رضا شفیعی کدکنی، رضا داوری. همچنین تعداد دیگری در اجرای همین سیاست از امور اجرایی دانشگاه اخراج شدند.


مرتضی مردیها؛ استاد فلسفه در دانشگاه علامه طباطبایی در تاریخ ۱۶ فروردین ماه ۱۳۸۹، در نتیجه سیاست قهرآمیز جدید مسئولین دانشگاه نامه اخراج دریافت کرد. مرتضی مردیها و صبا واصفی، محقق و استاد دانشگاه شهید بهشتی، از تاریخ ۳۰ دیماه ۱۳۸۸ از تدریس محروم شدند. مردیها از متخصصین برجسته فلسفه سیاسی در ایران است. واحد فلسفه دانشکده ادبیات در اثر فشارهای مستمر رئیس دانشگاه تصمیم

به اخراج مردیها گرفت.

مردیها یکی از اعضای بلند پایه دانشگاه علامه طباطبایی بود و محروم کردن وی از تدریس، فاقد هر گونه توجیه قانونی است. صبا واصفی؛ محقق، فعال حقوق بشر و از پرسنل علمی دانشگاه شهید بهشتی نیز از تدریس محروم و اخراج شد. واصفی سومین زن از فعالان جنبش زنان است که در چند ماه گذشته از کار برکنار شده است. تاکنون ۲۳ نفر از پرسنل برجسته علمی دپارتمان اقتصادی دانشگاه علامه طباطبایی به دستور واحد اداری دانشگاه و ادار به بازنشستگی شده اند.

کمپین بین المللی حقوق بشر در ایران خواستار بررسی فوری اخراج های سیاسی از دانشگاه های ایران و بازگشت آنها به دانشگاه است. این کمپین همچنین خواستار همبستگی بین المللی اساتید و پرسنل دانشگاه ها در سراسر جهان با اساتید و متفکرین ایرانی است که بخاطر دیدگاه های مسالمت آمیز و بیان آن بی رحمانه از دانشجویان، دانشگاه و موسسات علمی جدا شده اند.

رفیع پیتز: مثل همه مردم ایران شعار مرگ بر دیکتاتور را شنیدم

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰  فرزانه سید سعیدی

فیلم "شکارچی" ساخته "رفیع پیتز" در حال حاضر در سینماهای آلمان به دو زبان فارسی و آلمانی در حال پخش است. "ندای آزادی" به همین بهانه مصاحبه ای با کارگردان این فیلم انجام داده است.

رفیع پیتز متولد 1345 مشهد، فارغ التحصیل فیلمبرداری از کالج هارو - پلی تکنیک مرکزی لندن است. وی فعالیت سینمایی خود را از سال 1370 با کارگردانی فیلم های کوتاه آغاز کرد. از ساخته های پیتز می توان به فیلم های "تبعیدی"، "در غربت"، "سلندر" و "ابل فرارا؛ مجرم نیست" اشاره کرد که در جشنواره های بین المللی نیز

شرکت کرده است. او فرزند ملک جهان خزاعی (طراح صحنه و لباس) است. او سال 1981 از ایران خارج شد و بعدها به پاریس رفت. فیلم سال 1997 "فصل پنجم" به کارگردانی او اولین تولید مشترک ایران و فرانسه پس از انقلاب اسلامی بود و فیلم سال 2000 "صنم" به عنوان نمونه ایرانی "چهار ضربه ضربه" ساخته فرانسوا تروفو مورد تحسین قرار گرفت.

"زمستان است" سومین ساخته رفیع پیتز پس از فصل پنجم و صنم، در داخل و خارج از کشور دستاوردهای باارزشی داشته است. این فیلم موفق شد سیمرغ بلورین بهترین فیلمبرداری (محمد داودی) و بهترین صدابرداری (یدالله نجفی و ناصر شکوهی نیا) را در بیست و چهارمین جشنواره فیلم فجر به دست آورد. در جشنواره وایادولید اسپانیا، نه تنها موفق به کسب خوشه نقره ای شد بلکه محمد داودی جایزه بهترین فیلمبردار را نیز از آن جشنواره به دست آورد. در جشنواره فیلم پاریس نیز جایزه اول بخش سینمای آینده را از آن خود کرد. فیلم شکارچی نیز که محصول مشترک ایران و آلمان است در جشنواره برلین به نمایش درآمد که رفیع پیتز یکی از داوران این جشنواره بود.

در فیلم شکارچی، "علی" شخصیت اصلی داستان درست زمانی که انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در جریان است، دختر و همسرش را در یک درگیری میان پلیس و سارقان مسلح از دست می دهد. او با یک تفنگ شکاری به سراغ دو پلیسی می رود که با ماشین گشت در یکی از اتوبان ها عبور می کنند، او به آنها شلیک می کند و هر دو پلیس کشته می شوند، اتفاقی که به نوعی در صحنه آخر نیز می افتد، اینبار پلیس به علی شلیک می کند اما زمانی که وی لباس پلیس را بر تن کرده است...

در فیلم سردی خاصی وجود دارد، به نظر می رسد فضای فیلم با شخصیت شما که بیشتر در اروپا زندگی کرده اید، همخوانی داشته باشد و درد و رنج را از نگاه خود به تصویر کشیده باشید؟

وقتی فیلمی ساخته می شود، باید منطقی در آن آورده شود. درست است که فیلم خیلی سرد است و دیالوگها کم است ولی مهم این است که یک فرد چطور دو نفر را می کشد. اگر آن شخص مثل بقیه بود و حرف خود را بیان می کرد، دیگر کسی را نمی کشت. این فرد در خود درگیر است و این دلیل سکوت فیلم است. در فرهنگ ما سکوت کم است اما در سینما این طور نیست. "سهراب شهید ثالث" که یکی از استادان بزرگ سینما است همه فیلم هایش در سکوت اتفاق می افتد.

از طرفی فیلم به خودم بر می‌گردد. یکی از مشکلاتی که دارم این است که نمی‌توانم دردم را بیان کنم و زمانی که جلوی دوربین رفتم نمی‌توانستم شخص دیگری جز خودم باشم چون اگر سعی می‌کردم این شخصیت را بازی کنم، فیلم خوب در نمی‌آمد. کارگردانی سر صحنه نبود و تنها چیزی که می‌توانست من را هدایت کند خودم در کار خودم بودم تا اینکه ببینم آیا صداقتی در کارم هست یا خیر و اگر احساسم برآمده از احساسات درونی خودم بود، در آنصورت می‌دانستم که آن برداشت درست در آمده، در غیر اینصورت نمی‌توانستم کار را به خوبی انجام دهم.

در فرهنگ ما شاید بازی و سینما بیشتر نزدیک به سینمای هند باشد تا اروپا ولی یک بخش از سینمای ما به اروپا نزدیک است، در صورتیکه کاملاً ایرانی است. ولی همیشه در کارهایمان انسان برایم از مرز مهم‌تر بوده است حالا ممکن است بخشی از آن به ایران برگردد چون لوکیشن آن ایرانی است و من ایرانی هستم ولی رویهم رفته موضوع انسانی برایم خیلی مهم است.

این منظره‌ای که شما در تهران می‌بینید به لس‌آنجلس خیلی نزدیک است. تهران مدرن امروز با فرهنگ ایران همخوانی ندارد. اتوبان، ماشین و اینکه مردم روزبه روز کمتر با یکدیگر صحبت می‌کنند، چون موقعیتش را ندارند. سرمای‌ی در وجود فرهنگ امروزی ایران می‌رود تا مملکت را به هم ریزد، زیرا نسبتی با فرهنگ ایران ندارد چه بسا در دوران شاه نیز چون وی به سمت غرب رفت و شروع به تغییر فضای ایران کرد، نتیجه اش را دید و آن انقلاب بود.

فیلم را با عکسی آغاز کردید که موتوری‌ها روی پرچم آمریکا می‌رانند بعد سخنانی از آیت‌الله خامنه‌ای درباره انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پخش شد و باز در رادیو درباره انتخابات آمریکا صحبت شد. هدف از آوردن این بخش‌ها چه بود؟

عکس را از 14 سالگی داشتم. عکس عجیبی است زیرا هم یک تصویر غربی است که به نوعی به سینما ربط دارد و هم یک تصویری است که خود از نزدیک دیده‌ام و هم تصویر انقلاب است. یعنی سعی کردم در هر سکانسی چند خط دیدگاه مطرح کنم. سوالم همیشه این بود که انقلاب شد و چه شد و انقلاب به کجا رسید.

صحبت‌های رهبر جواب‌هایی بود که به او باما می‌داد. او باما گفت می‌خواهد با ایران گفت‌وگو کند و جوابی که آقای خامنه‌ای داد برای من جالب بود و حسم این بود که این را برگردانم یعنی حالا این گفته شد و دوباره گوش دهیم نه اینکه نظری بدهم فقط در این حد که بگویم این را من شنیدم بقیه هم بشنوند. اگر به این حرفها گوش بدهیم

اتفاقاتی که در انتخابات افتاد، تضاد خیلی عجیبی دارد. محسن رضایی گفت به سمت پرتگاه می-رویم و همه تعجب کردند که چطور می شود کسی از جناح احمدی نژاد چنین حرفی را بزند، باز هم می خواستم همه این را گوش دهند. وظیفه یک فیلم ساز این است که یک آینه را بلند کند و بالا بگذارد و بگوید نگاه کنید ببینید چه خبر است. وظیفه فیلم ساز این نیست که بگوید چه کار می شود کرد چون در آنصورت بهتر است که فیلم ساز نباشد و سیاست-مدار باشد تا به جریانی کمک کند. حتی وقتی دو خبرنگار درباره انتخابات صحبت می کنند، از تلویزیون های ایرانی خارج کشور استفاده نکردم چون می خواستم همان چیزهایی باشد که در مملکت گفته می شود. دو خبرنگار گفتند لطفا زنگ بزنید و بگویید چرا رای می دهید یا چرا رای نمی دهید اینها همه در ایران اتفاق می افتاد، در نتیجه از این بابت کار غیر قانونی نکردم ولی وظیفه داشتم بگویم خوب حالا اینها گفته شد و شنیده شد و حالا نظرتان چیست.

شعار مرگ بر دیکتاتور را کی شنیدید؟

وقتی فیلم برداری تمام شده بود و بر روی فیلم کار می کردم تصاویر ایران را دیدم، خشونت ها را دیدم و شعار مرگ بر دیکتاتور را هم شنیدم، همانطور که همه در ایران شنیدند. وقتی با آن شجاعت از آن تصاویر با موبایل فیلم برداری شد وظیفه داشتم که این را ثبت کنم ولی شخصیت داستان من مرگ بر دیکتاتور نمی گوید، بلکه شهر است که این را می گوید. شخصیت داستانم سیاسی نیست و او زندگی خود را می کند.

در صحنه ای از فیلم دختر "علی" فیلم "شنگول و منگول و حبه انگور" را نگاه می کرد و همان موقع گرگ وارد شد ، گرگ که بود؟ وقتی فیلمی می سازید خصوصا در ایران، فیلمی نمی سازید که بگویید این طور یا آن طور فکر کن. نباید به تماشای دیکته کرد. دوست دارم به تماشای بگویم این تصویر است، حالا شما چه فکر می کنید و این برایم جذاب است که برای بیننده آن احترام را بگذارم که هر تصویری داشته باشد. مثل شخصی که کتاب می خواند و هزار فکر در سرش خطور می کند. من دوست دارم در فیلمهایم این مساله وجود داشته باشد و به بیننده اجازه دهم هر چه دلش می خواهد فکر کند. اگر فیلم صادق باشد، بیننده به نسبت زندگی خودش گرگ را می بیند و شاید فکر کند قرار است یک اتفاقی بیافتد. ولی نمی گویم دقیقا یعنی این یا آن. بیننده باید در سینما کاملا آزاد باشد ولی در عین حال این نیست که من همه چیز را نمایش دهم و بگویم حال خودت تصور

کن، باید داستان نیز تقدیم شود مثل میزبانی که در حد توان از مهمان پذیرایی می کند.

سطح زندگی "علی" با شغلی که او دارد متفاوت است، آیا اینکار را به عمد انجام دادید؟

هر بیننده ای فیلم را ببیند متوجه می شود این فرد از طبقه کارگری نمی آید و به احتمال زیاد از طبقه متوسط می آید. شغل زن علی معلمی است. لحن صحبت کردن علی با بقیه همکارانش تفاوت دارد و همه این را می بینند و می پرسند این فرد چرا زندان رفت. دلیلش را بیننده می داند. بیننده حدس می زند شاید خلاف کرده است، شاید سیاسی بوده یا نبوده است ولی ترجیح می دهم این را بر عهده بیننده بگذارم که چرا زندان رفت و آیا مهم است که ما بدانیم چرا زندان رفت و چه نسبتی با آن تصویر دارد. از طرفی روی دکور و لباس کار شده و منزل علی طراحی شده است.

در کارهایتان رد پای شاعران بزرگ ایران دیده می شود، چه ارتباطی با آنها حس می کنید؟

به نظر من نسبت سینمای رئال ما به شعرمان نزدیکتر است تا به ادبیاتمان. اگر به کارهای کیارستمی یا کارگران مطرح دیگر توجه کنید، نسبت آنها به شعر نزدیک تر است و خیلی اوقات بیننده از این بابت شاک می شود، یعنی انتظار دارد کتاب ببیند و شعر می بیند، حتی بیان کردن سینمایمان نیز به شعر نزدیک است زیرا هیچ چیز را روراست نمی گوئیم. شاید نسبتی که بین شاعرانمان و سینمایمان است خیلی نزدیک است.

البته نسبت ادبیات هم به سینما نزدیک است و نمی گوئیم جداست. شاید در فرهنگمان استعاره گفتن وجود دارد ولی در شعر حضورش خیلی بیشتر است.

سخت ترین کار برای فیلم ساز این است که خودش باشد. وقتی فیلم ساز از خودش فرار می کند فیلمش شکست می خورد زیرا صداقت آن از بین می رود.

چطور شد که تصمیم گرفتید در ایران فیلم بسازید؟

من در ایران به دنیا آمدم. و در سن 8 سالگی سینما برایم با کار "فاخته" شروع شد. تا سن 12 سالگی سر صحنه های سینمای ایران حضور داشتم مثلاً شاهد ساخت فیلم "شازده احتجاب" کاری از "فرمان آرا" بودم، زیرا مادرم ملک جهان طراح این فیلم بود. من جامعه سینمای ایران را از بچگی می شناختم و اینطور نبود که یکدفعه بگویم باید به ایران بازگردم و فیلم بسازم. خانواده سینمایی من

ایران بود. بعد انقلاب شد و انقلاب هم در ایران بودم. محلی که زندگی می‌کردم آپارتمانی کنار دفتر تولید فیلمهای سینمایی بود و تدوین‌گران را می‌دیدم که فیلم‌ها را برای سانسور می‌بریدند. در سن 12 سالگی با آغاز جنگ ایران و عراق از ایران به خارج کشور رفتم و 15 سال نبودم. مدرسه پاریس و لندن رفتم و بعد از اینکه تحصیل در رشته سینمایی را در لندن تمام کردم، تصمیم گرفتم به ایران بازگردم تا ببینم چقدر ایرانی مانده‌ام. به ایران بازگشتم و فیلم اول خود را بر اساس یکی از کارهای بیضایی به نام "فصل پنجم" ساختم. آن موقع به بیضایی گفتم من اگر فیلم را همانطوری که شما نوشته‌اید بسازم، نمی‌توانم زیرا من بیضایی نیستم و سبب‌ها را تا آن حد می‌شناسم. به من اجازه دهید که از دیدگاه خودم برداشتی از سناریو داشته باشم، که وی اجازه داد. از آنجا به بعد هم هر بار که فیلم ساخته‌ام بر اساس دیدگاه خود پیش‌رفته‌ام. چیزی که برایم در فیلم‌سازی خیلی جذاب است این است که فیلم از درون بیاید. من بین ایران و پاریس زندگی می‌کردم. پاریس زندگی خود را می‌چرخاندم یعنی آنجا به عنوان تدوین‌گر کار می‌کردم و تهران هم فیلمهایم را می‌ساختم و می‌سازم ولی قطعاً به هر حال دیدگاهی که دارم همانی است که هست و نمی‌توانم ادای این را در بیاورم که دقیقاً همان زندگی که اشخاص دارند، می‌سازم. شاید دلیلی که خیلی وقتها با نابازیگرها کار می‌کنم این باشد که فردی را پیدا می‌کنم که از آن جامعه بیاید. در نقش‌ها افرادی را پیدا می‌کنم که از آن جامعه می‌آیند و آنها به من می‌گویند که چه خبر است. من به آنها نمی‌گویم چه خبر است چون اگر اینگونه بود، در اینصورت از بازیگران مطرح استفاده می‌کردم. از افرادی که در آن جامعه هستند استفاده می‌کنم و از آنها یاد می‌گیرم که در ذهنشان چه می‌گذرد. دلیل اینکه مادرم ملک جهان را برای طراحی لباس و صحنه انتخاب کردم این نیست که مادرم است بلکه به این دلیل که همیشه در ایران زندگی کرده‌ام. دنیایی که او زندگی می‌کند با من نسبت دارد و من از این دنیا نمی‌گذرم.

سرمایی که در فیلم است بیان نکردن دردی است که در جامعه ما به راحتی بیان می‌شود. برایم جالب بود که روزی شهید ثالث را می‌دیدم که متأسفانه فوت کرد و می‌پرسیدم چرا وی اینقدر فرهنگ ما را سرد می‌بیند. شاید کارهای او از کارهای من سردتر باشد ولی درد او همان دردی است که خود دارم و خود به خود وارد فیلم من شده است.

داستانی از "بزرگ علوی" انتخاب کردید، چه ارتباطی بین خودتان و "گیله مرد" دیدید که باعث شد این داستان را برگزینید؟

قرار نبود که جلوی دوربین بروم ولی به عنوان فیلم ساز چه رابطه ای با این داستان برقرار کردم؟ داستان بزرگ علوی مثل داستان دولت آبادی در کار "زمستان است" یا شعر "زمستان" مهدی اخوان ثالث است. این داستانها وقتی نوشته شده بود که من هنوز به دنیا نیامده بودم. وقتی اینها را می خواندم، از خودم سوال می کردم چرا من با این داستانها نسبت دارم. من بعد از اینهمه سال حسی که در این داستانها نوشته شده را به خوبی درک می کنم و باید امروز این را بیان کنم. شاید جذابیت این داستانها بخاطر این است که نویسندگان آن زمانی که این داستانها را نوشتند، فکر می کردند در مملکت ما مشکلی هست و این مشکل باید حل شود، شاید به این دلیل که برای آنها انسان خیلی مهم بود و مردم کشورشان از همه چیز مهمتر بود و باید این مشکلاتشان حل می شد، این حس را من هم دارم و آن نسبت را من هم به مردم دارم در نتیجه خود به خود به سمت این داستانها می روم.

امیدی هست که فیلمتان در ایران پخش شود؟

وقتی فیلمی در ایران ساخته می شود، برای این است که در این کشور پخش شود وگرنه در جای دیگری فیلم را می سازید. آن امید را دارم و همه سعی خود را می کنم که این اتفاق بیافتد. نمی توانم از هم اکنون بگویم که این اتفاق با فیلم شکارچی نمی افتد چون وزارت ارشاد باید نظر دهد و غلط است که من بگویم نمی شود ولی دلم می خواهد با خود بگویم نمی خواهم پیر شوم و این اتفاق بیافتد ولی قطعاً در آخر این اتفاق خواهد افتاد.

گزارشی از نمایشگاه به مناسبت روز زن در تبریز

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰



نمایشگاه عکس آپارتاید مردانه از تاریخ ۲۲ فروردین ماه در دانشگاه آزاد تبریز به مدت ۴ روز بر پا است. این نمایشگاه با موضوع تبعیض علیه زنان از سوی تشکل دانشجویی کانون وحدت برپا شده

است.

آنچه اهمیت این نمایشگاه را ویژه می کند این است که اولاً چنین نمایشگاهی برای اولین بار در طول تاریخ در تبریز برگزار می شود و دوم اینکه در این فضای بسته جامعه و مخصوصاً دانشگاه ها بعد از حوادث سال گذشته برگزاری چنین نمایشگاهی تا حدی عبور از خط قرمزهایی است که نظام حول فعالیت های مدنی گروه های اپوزیسیون کشیده است.

دانشجویان با برپایی این نمایشگاه سعی بر نشان دادن بخشی از تبعیضهایی که علیه جنس زن در جهان امروزی روا میشود را نمایش دهند. این نمایشگاه حاوی ۴ بخش است. بخش "علیه آپارتاید" که شامل تصاویری از مراسم برگزار شده در روز ۸ مارس در سراسر دنیا مخصوصاً اولین بزرگداشت ۸ مارس بعد از انقلاب در ایران و همچنین ۸ مارس سال ۱۳۸۵ که در پارک لاله ی تهران برگزار شده بود؛ است.

بخش دیگر نمایشگاه، اختصاص به معرفی چهره هایی داشت که در راستای احقاق حقوق زنان تلاشهای بسیاری کردند. از میان این شخصیت ها میتوان به ماریا المپ دو گوژ، سیمون دوبوار، کلارا زتکین، فلورا تریستان، شیوانظرآهاری، شادی صدر، شیرین عبادی، پروین اردلان و ... اشاره کرد.

قربانیان آپارتاید نام دیگر بخش این نمایشگاه است که تصویری از ظلمی که در دنیای مردسالار به جنس زن روا رفته است را نشان میدهد. عکسهایی از قبیل سنگسار، طرح هایی از ندا آقاسلطان، کار و زنان، طلاق زنان، ختنه ی زنان، حق رای برای زنان و ...

همچنین در این نمایشگاه بخشی نیز برای معرفی کتابها و مقالاتی در حوضه ی مساله ی زنان در اجتماع در نظر گرفته شده است که دانشجویان در این قسمت به بحث و تبادل نظر با هم می پردازند.

اما اقدام قابل توجه و انسانی در این نمایشگاه، جمع آوری امضا برای نجات جان يك نوجوان بود. این نوجوان در سن ۱۵ سالگی (سال ۱۳۸۶)، غیر عمد سنگی پرتاب کرده و متأسفانه به سر رهگذری برخورد کرده و شخص فوت میکند. خانواده ی مقتول خواستار اجرای قصاص و یا پرداخت ۵۰ میلیون تومان از طرف خانواده ی نوجوان شده است. هدف از این طومار، کسب رضایت خانواده ی مقتول و همچنین اشاعه ی جامعه ی بی اعدام است. در کنار این طومار، صندوقی نیز برای جمع آوری کمک

های نقدی در نظر گرفته شده است.

شایان ذکر است این نمایشگاه قرار بود در تاریخ ۱۷ اسفند ماه مصادف با ۸ مارس برگزار شود که به علت اجازه ندادن مسئولین دانشگاه ، در این هفته برگزار شد.

همچنین برگزاری این نمایشگاه واکنشهایی نیز از طرف حامیان حکومتی در بر داشته است که نمونه ای از آن در سایت تریبون آزاد وابسته به بسیج دانشجویی تحت عنوان “تحركات فمینیستی در دانشگاه آزاد” درج شده است.

<http://tanews.ir/details.php?cat=news&id=447392930>



”نشست همگرایی سبز گروه‌های مختلف زنان“ عقب‌گرد یا ...؟

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰



شادی امین

حوادث بعد از انتخابات و حضور چشمگیر زنان در این اعتراضات باعث شکل‌گیری یک سلسله مباحث در میان فعالین جنبش زنان شد. در این مباحث هر یک از این فعالان چه در داخل ایران و چه خارج از ایران سعی کرده بودند با توجه به تجربیات خود و درکشان از جنبش زنان و مطالبات آن، رابطه این جنبش با مناسبات قدرت و همچنین رابطه این جنبش با دیگر جنبش‌های اجتماعی به این سوال مهم و کلیدی پاسخ دهند که وظایف اصلی پیش روی این جنبش کدامند؟ و با توجه به فضای جدید در عرصه سیاست و گسترش سرکوب چه راهکارهایی می‌تواند این جنبش را به جلو برده و مانع از ریزش بیشتر نیروهایش و انحلال تشکلهای موجود شود؟ از سوی دیگر طرح چه مطالباتی می‌تواند بار دیگر به بسیج زنان و همچنین تقویت همکاری بین گروه‌های مختلف زنان بینجامد؟

پاسخ به این سوال‌ها متفاوت و گاه متضاد بودند. شادی امین(۱)، آذر تشکر(۲)، آینا یعقوبی(۳)، شادی صدر(۴)، لیلا موری(۵)، نوشین احمدی(۶)، منصوره موسوی(۷)، مریم نصر(۸)، خدیجه مقدم(۹)، پروین اردلان(۱۰) هر کدام به فراخور حال خود نظراتشان را ارائه دادند و به این بحث دامن زدند.

در اینجا قصد پرداختن به این مباحث و مواضع اعلام شده نویسندگان این مقالات نیست. بحث من در اینجا پرداختن به این موضوع است که جنبش زنان (اگر بتوان فعالیت محدود عده‌ای از زنان فعال را در شرایط کنونی به عنوان بخشی از آن نام نهاد) آیا در دوره اخیر با یک حرکت پیشرونده روبرو بوده است؟ آیا به راستی با رشد جنبش اعتراضی و عبور مردم از شعار ”رای من کجاست؟“ به ”مرگ بر دیکتاتور“ و ”آزادی زندانیان سیاسی“ و ”خواسته محاکمه آمران و آملان قتل‌های سیاسی سی ساله اخیر“ (یکی از دو خواست مادران عزادار) جنبش زنان نیز با چنین روندی پیش‌رونده در طرح مطالبات خود روبرو بوده است؟

برای پاسخ به این سوال می‌بایستی ورای بیانی‌ها و نوشته‌های

نظری، به دو حرکت عمده این دوره در تهران یعنی دو دیدار و نشست با بانوی سبز (!) زهرا رهنورد و قطعنامه منتج از دیدار اول (۱۱) و همچنین ترکیب و خواسته های دیدار دوم (۱۲) اشاره کنم. در اینجا به حرکات مثبت و ابتکاراتی که مثلا زنان تبریز در برپایی نمایشگاه عکس (علیه آپارتاید مردانه) (۱۳) داشته اند نظر نخواهم داشت. و بر روی دو نشست این تعداد از فعالین که خود را همگرایی سبز گروه های مختلف زنان معرفی می کنند و نگاهشان به اوضاع متمرکز خواهد شد. در شرایط سرکوب و انسداد سیاسی که کوچکترین صدای اعتراضی با زندان و حکم جلب و بازجویی و تهدید و شکنجه روبرو می شود، فعالین جنبش زنان به اتهامات واهی دستگیر و یا مجبور به ترک زندگی خود و خروج از کشور می شوند، بدیهی است امکان ادامه فعالیت با راهکارهای گذشته موجود نیست. امری که به نظر می رسد برای همه ما روشن است. در چنین شرایطی تدوین استراتژی های نوین و سازماندهی منطبق با آن در دستور کار فعالان این جنبش و دیگر جنبش های اجتماعی قرار می گیرد. ارائه چنین استراتژی ای و سازمانیابی حول آن نیاز به بحث ها و چالش های عمیق به دور از جنجال آفرینی های مرسوم و در وهله اول در بین خود این فعالین دارد. مباحثی که به نظرم می بایست در حوزه هایی دور از چشم شکارچیان انسان صورت گیرد و اطلاعات امنیتی را بیش از این در طبق اخلاص با عکس و فیلم تقدیم وزارت اطلاعات این رژیم نکنند، اما به جای چنین تدوین سیاستی ما با نوعی از پراگماتیسم روبرو هستیم که صرفا برای نشان دادن "حیات و بقاء" خود اقدام به یک سری دید و بازدید و نشست های به اصطلاح ممکن کرده اند که متاسفانه بیش از آنکه نشانه "پویایی" و تشخیص اوضاع باشد، به نظرم نشانه عقبگرد در شیوه کار این جنبش و عدم درک از وظایف آن در شرایط کنونی است. در اینجا تلاش خواهم کرد این ادعا را ثابت کنم.

بعد از ظهر شانزدهم اسفند ماه تعدادی نزدیک به ۲۵ نفر از فعالین حقوق زنان که عمدتا از طیف های مذهبی و مسلمان بودند به همراه تنی چند از فعالان غیر مذهبی برای دیدار با زهرا رهنورد گرد آمدند. تعدادی از این زنان در این نشست سخنانی ایراد کرده و قطعنامه ای هم تحت عنوان "قطعنامه پایانی جمعی از فعالان جنبش زنان در گردهمایی سبز به مناسبت ۸ مارس" منتشر کردند.

در مقدمه این قطعنامه ضمن اشاره به حضور زنان "در جنبشی پویا" که "احقاق «حق انتخاب شهروندی» و «آزادی های مدنی» را طلب میکند و" در راه آن از پرداخت هزینه هایی چون ضرب و شتم، حبس و زندان، محرومیت از کار و تحصیل و ممنوعیت از خروج، محرومیت از انواع حقوق مدنی و حتا مرگ و شهادت ابایی نداشته اند" اشاره می شود.

در این قطعنامه از جمله مطالبات زنان پس از خواست پیوستن به کنوانسیون رفع تبعیض آمده است: "تعبیه راهکارهای قانونی... برای کاهش خشونت های خانوادگی، قانونی، اجتماعی، سیاسی در جامعه" به راستی چنین بیانی آیا نمایانگر عقب نشینی به قیمت حفظ جمع و یا امکان پذیرفته شدن توسط کسانی چون زهرا رهنورد و یا دیگر زنان مذهبی و نماینده مجلس اسبق است؟ صحبت از یک عقب نشینی نسبت به مطالبات خود اینان است. همین ترکیب و البته به همراه عده بسیاری دیگر که اتفاقاً حاضر نیستند با چنین جمعی تعریف شوند و در این نشست نیز حضور نیافتند، قبل از انتخابات ریاست جمهوری در سال گذشته "ائتلاف همگرایی برای طرح مطالبات زنان" را ایجاد کردند و در آنجا این مطالبه چنین آمده بود: "رفع خشونت علیه زنان در جامعه و خانواده" (۱۴)؛ یک اختلاف ساده! رفع خشونت تبدیل شده است به کاهش خشونت! در عین حال اساساً حرفی از تغییر و یا اصلاح قانون اساسی که در سال های اخیر جزو خواسته های جنبش زنان بوده است، نیز زده نمی شود.

در مقدمه ای که منصوره شجاعی به عنوان پیشنهاد قرائت می کند آمده است: "ما در آستانه ۸ مارس، به بانگ بلند اعلام می کنیم که در کنار مردم و کنشگران جنبش های مدنی و جنبش سبز خواهیم بود..." و پس از قرائت، این جمله (۱۵) با حذف واژه "جنبش های مدنی" به این صورت تصویب میشود: "ما در آستانه ۸ مارس، به بانگ بلند اعلام می کنیم که در کنار مردم و کنشگران جنبش سبز خواهیم بود." (۱۶) به راستی چه گرایشی "جنبش های مدنی" را در چنین متنی بر نمی تابد؟! در جای دیگری (بند ۶ و ۷) از این مطالبات آمده است: "آزادی برای فعالیت های مسالمت آمیز زنان در جهت احقاق حقوق شان و آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی از جمله کلیه زنان زندانی و رفع اتهامات از آنان." در مطالبات همگرایی زنان که در قبل از انتخابات تدوین شده بود و از قضا بسیاری از این زنان نیز در تدوین آن دست داشتند آمده بود:

آزادی و ایجاد تسهیلات ویژه برای انتشار نشریات و کتاب های مربوط به زنان.

آزادی فعالیت سایت ها و وبلاگ های زنان و برداشتن مانع «فیلترینگ» برای سایت ها و وبلاگ های اجتماعی و فرهنگی زنان.

رفع تبعیض در حوزه های هنری، از زنان هنرمند و ایجاد فرصت های برابر با مردان هنرمند.

ایجاد کمیته های حقیقت یاب برای پیگیری پرونده های متهمان سیاسی جنبش زنان، زنان قربانی قتل های ناموسی و جرایم جنسی.

پس از بیش از ۹ ماه که از سرکوب خونین و خشن اعتراضات خیابانی می

گذرد، زنانی نشستی برگزار می کنند (در اسفند ماه) و فراموش میکنند به این دوره اشاره ای کنند و خواست " آزادی بیان و تشکل" تبدیل می شود به " آزادی برای فعالیت های مسالمت آمیز زنان" و هیچ صحبتی از حقیقت یابی در مورد پرونده متهمان سیاسی جنبش زنان نمی شود و بالعکس خواسته ای را که از سوی مادران عزادار دائما مطرح می شود یعنی خواست مجازات عاملین و آمرین جنایات سی سال گذشته را فراموش می کنند و به این ترتیب از خواست بیان شده خودشان در قبل از این انتخابات نیز عقب تر رفته و بخش مربوط به کمیته های حقیقت یاب را حذف می کنند. شاید به این دلیل که اگر چنین کمیسیون هایی شکل بگیرند و به دوره حضور خانم رهنورد و همسرشان در قدرت باز گردند، که بدون شک بایستی به این دوره نیز برگردند، آن وقت باید به اسید پاشی به صورت زنان "بد حجاب"، تیغ زدن به زنان و انواع تهدید و شکنجه های دیگر در این دوران و عاملین و آمرین آن نیز بازگشت. آن موقع باید به تجاوز در زندانها و حمله به دفاتر سازمان های زنان و انحلال کلیه آنها به بهانه "شرایط جنگی" و دستگیری بسیاری از زنان در این دوره نیز رسیدگی کرد. باید به اخراج بسیاری از زنان از کار در دانشگاه ها و ادارات دولتی و مشاغل حوزه قضایی به دلیل بد حجابی یا عدم رعایت عفت نیز اشاره کرد و یا باید به محرومیت از تحصیل بسیاری از دانش آموزان دختر(و پسر) به دلیل داشتن فعالیت سیاسی در مدارس نیز پرداخت، باید به شکنجه و تجاوز به دختران زندانی در تمام سال های آغاز حیات جمهوری اسلامی و به ویژه پس از سال ۶۰ نیز بازگشت و به صدها زن اعدام شده و خانواده های آنان نیز رسیدگی کرد. و این همه تنها باعث افشای کسانی است که در تمام این سالها با سکوت خود این سیاست را تقویت کرده اند و یا همراهان این نظام بودند. و امروز از "آسیب" به حقوق زنان حرف میزنند و علت آن را اینکه "سی سال فقدان شبکه روابط بین زنان ضربه های زیادی را به بدنه فعالیت آنها وارد کرده ... " (۱۷) می دانند. سی سال... سی سال تار و مار کردن تشکل های زنان و سرکوب فعالین آن، گویی کشف جدیدی است که شبکه های زنان برای تنفس این جنبش و فعالین آن ضرورتی انکار ناپذیر است. تجربه های غنی جنبش زنان در این زمینه در حداقل ده سال گذشته شاهد چنین تلاشی است. اما چرا به سرکوب این شبکه توسط دولت های مختلف در سی سال گذشته اشاره نمیشود؟ چرا از "بازگشت" و تجدید حقوق زنان حرف میزنند؟ در اینجا است که زنگ خطر به صدا در می آید. تمام این دید و باز دید ها و سر هم بندی کردن "مدارا" و "مسالمت آمیز" بودن این جنبش در خدمت توجیه این سیاست است که به پایه های این نظام دست نخورد و به اصلاحاتی حداقلی رضایت دهیم.

آخر اینان بهترینشان همان فمینیست های موقعیتی هستند! یعنی موقعیت سنج های خوبی هستند. پرنسب و یا خواسته استراتژیک ندارند. زنان برایشان موضوع کاری هستند که می توان به فراخور اوضاع تعریفشان کرد. برابری و رهایی زنان از ستم جنسی برای اینان حد و حدود دارد. اگر اوضاع اقتضا نمی کرد، خب از خیرش می گذریم. مهم این است که ما که خود را نماینده جنبش زنان میدانیم، بقا داشته باشیم تا کارمان را بی درد سر انجام دهیم. به همین دلیل است که کسی پاسخی به این ادعای زهرا رهنورد نمی دهد که میگوید: "قرائت نظام موجود از حقوق زن قطعا غیر اسلامی است. اگر اسلام بود اینچنین نمی شد. ما از این نظام انتظار داریم قرائت مناسب شرایط مدرن را نسبت به حقوق زن داشته باشند و اون رو مجددا تنظیم کنند." (از صحبت های زهرا رهنورد در همان نشست (۱۱) در حقیقت این "بانوی سبز" سقف خواسته هایش را روشن بیان میکند: "تنظیم مجدد قرائت مدرن از اسلام در رابطه با حقوق زنان". در حقیقت احتمالا منظور ایشان از تاکید بر "مجدد" نیز به معنی بازگشت به قرائت دوران "امام" و نخست وزیری آقای موسوی است! هیچکس به چالش در مورد طرح خواسته "جدایی دین از دولت" با ایشان نمی پردازد. خانم نوشین احمدی تنها فیلم را برش میزند و با افتخار به عنوان "همبستگی زنان و جنبش سبز" انرا بر کانال خود در یوتوب میگذارد. سؤال این است که چرا گروههایی از جنبش زنان چون تغییر برای برابری، میدان زنان، مادران عزادار و نیز زنان شهرستان ها در این دیدارها تا کنون حضور نداشته اند. به هر رو هیچ نقدی به این نگرش نوشته نمی شود. معلوم نیست وقتش نیست، یا جایش نیست، یا آدمش نیست که این نقد ها را بکند. یا شرکت کنندگان خاموش این نشست ها هم گرفتار "وحدت کلمه" شده اند و نگران شکاف در صفوفشان هستند؟ به نظر می آید که نکته آخر در مورد این دوستان غیر مذهبی و مدعی سکولاریسم صادق است. نوشین احمدی در یک مصاحبه با مجله مهرنامه میگوید: "بدون شک همه فعالان جنبش زنان دغدغه آن را دارند که جنبش سبز در آینده خود و سوگیری هایش، منافع زنان را از یاد نبرد و بتوانند در این جنبش منافع زنان را حفظ کنند. ولی به نظر من این کار صرفا با «شریک» شدن فعالان جنبش زنان در این جنبش امکان پذیر است." (۱۸) در حقیقت اینان از عشق شریک شدن است که دل به این "آب" میزنند. تا جایی که پرستو سرمدی نیز در همان نشست میگوید: "امیدوارم تو راس جنبش سبز باید یک زن باشه و خانم رهنورد بهترین ویژگی رو دارند. دلم میخواد وقتی روسای جنبش سبز رو می بینم یک زن رو اونجا ببینم. (از صحبت های پرستو سرمدی در همان نشست (۱۱) (

در سخنان ایشان جنبش بی رهبر (!؟) متکثر سبز تبدیل میشود به جنبشی با یک عده رییس که البته رییس زن آن هم همسر آقای موسوی یعنی خانم رهنورد توصیه میشود! و البته باز هم هیچ نقدی به چنین مناسباتی که با مناسبات فمینیستی و درک از مبارزه با قدرت فاصله دارد نوشته نمی شود. حتی به نظر می آید اینگونه رهبر سازی برای جنبش زنان مورد تایید این خانمها نیز هست. هزینه این نزدیکی سکوت این زنان به بسیاری از سخنان بی ربط خانم زهرا رهنورد است. زهرا رهنورد در نشست دومی که با این طیف از فعالین جنبش زنان برگزار میکند میگوید: "خوشحالم از اینکه در این فرصت گروه‌های مختلف زنان از طیف‌های مختلف را گردهم می بینم. شاید در طول این سه دهه زنان فرصت با هم بودن را از دست داده اند و اتفاقا به همین خاطر خیلی هم ضربه خورده اند چرا که اگر ما زنان با هم بودیم نه عرصه حقوق زنان و نه قلمرو دموکراسی خواهی تا این حد آسیب می دید. مطمئن هستم که اگر بیشتر با هم بودیم کمتر ضربه می‌خوردیم." (۱۹) آری خانم رهنورد تاریخ جنبش زنان را به گونه خود مینویسد. آسیب به حق زنان از ۲۲ خرداد ۸۸ شروع شده است! جالب است که این همه تلاش‌های اجباری صورت گرفت، (که البته هنوز مایه افتخار بسیاری از همین زنان است ولی بانیان آن حرکت را که غالبا در تبعید به سر می‌برند، به راحتی فراموش می کنند) تا تظاهرات و گرد هم آیی‌های مختلف، از جمله تجمع ۷ تیر ۸۶ که با سرکوب وسیع پلیس از یک طرف و سکوت خانم رهنورد و دوستانشان از طرف دیگر روبه رو شد و آخرین نمونه‌های آن نیز ائتلاف وسیع علیه لایحه حمایت خانواده و همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات بود که تنها بخشی از آنان در این نشست حضور دارند، همه اینها البته در نشست اول با خانم رهنورد از سوی افراد مختلف گفته شد. ولی ایشان در نشست دوم به انکار آن می‌پردازد و تاریخ ائتلاف زنان را به تاریخ ائتلاف با خودش برمی گرداند و باز نقدی به آن نمی شود. حرکت‌های جمعی، کمپین‌های مختلف، تظاهرات و مراسم سخنرانی و سمینارهای زنان طی حداقل ده سال گذشته انکار می شود. این همه سکوت در قبال جعل تاریخ خود این نسل و نسل جوانتر که در ده سال گذشته به انواع روش‌ها حتی توجه جهانیان را به همراه فعالین این جنبش در خارج از کشور به وضعیت زنان در ایران جلب کرده است، هزینه این "شریک" شدن است. اما این شراکت قرار است چه هدفی را دنبال کند؟ پاسخ را زهرا رهنورد چنین میدهد: "پروژه ناتمام دموکراسی در ایران باید با حضور قوی و همه جانبه زنان پیگیری شود. همه ما باید بتوانیم آن پروژه ناتمام را به پایان برسانیم. اینجا دیگر بحث زنان و حقوق

از دست رفته آنها مطرح می شود نه به خاطر اینکه زنان بر انقلاب
حقی دارند. بیشتر به آن خاطر که هر فرد آزاد و آزاده ای باید در
پی احقاق حقوقی باشد که به نوعی جامعه و شرایط آن را از او دریغ
کرده است." (۲۰)

آری قرار است پروژه ناتمام دموکراسی را مشترکا به پایان برسانند.
کدام پروژه دموکراسی؟ پروژه دموکراسی ای که در اولین نشستش صحبتی
از "آزادی بیان" و "تشکل" نمی کند؟ خانم رهنورد البته نمی گوید
این پروژه از چه زمان و چرا ناتمام ماند؟ از زمان قمه کشی
چماقداران به زنان تظاهر کننده علیه حجاب اجباری، یا حمله
چماقداران به تظاهرات ۱۷ بهمن ۵۹ در تهران و در سالگرد قیام بهمن
و سیاهکل و یا حمله به میتینگ بنی صدر رئیس جمهور "لیبرال" و یا
از زمان حمله به هر دختر نشریه فروش و سمپات سازمان های سیاسی در
خیابان های "پایتخت"؟ از چه زمان این پروژه ناتمام مانده است؟
پاسخ ایشان بی شک از زمانی است که حقوق ایشان و همراهان نشان زیر
گرفته شد و از قدرت رانده شدند. قطعاً ایشان معتقد نیست که پروژه
دموکراسی در خون قتل عام شدگان ۶۷ غرق شد. و یا در ۳۰ خرداد ۶۰ در
جوی خیابان ولی عصر با لاشه دختری ۱۴ ساله به ضرب چاقوی مزدوران
حزب الله و عاشقان امام عجین شد. یا با قتل ندا و تجاوز به ترانه
موسوی این پروژه نا تمام ماند؟ پروژه دموکراسی مورد نظر شما از چه
زمان ناتمام ماند و کدام قدرت در مقابلش ایستاد.

روشن سخن بگویید! شفافیت و پاسخگویی ضرورت تعیین صف متحدین و
دوستان جنبش زنان است. تنها شما و شرکایتان از این عدم شفافیت در
خدمت بقاء خود سود خواهید برد.

۱۹ آپریل ۲۰۱۰

shadiAshadi@gmail.com

توضیحات و منابع:

۱- پیرامون ضرورت حضورمستقل زنان در اعتراضات جاری / شادی امین

<http://www.shabakeh.de/archives/individual/001892.html>

و

حضور زنان و درس هایی که جنبش زنان میگیرد! / شادی امین

<http://www.iran-chabar.de/article.jsp?essayId=22376>

۲. چیدن دوباره مهره های شطرنج، آذر تشکر

<http://www.meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=841>

3. مروری بر نقش زنان در وقایع قبل و بعد از انتخابات ، آینا
قطبی یعقوبی

<http://www.meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=836>

4. چه باید کرد؟، شادی صدر

<http://www.meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=842>

5. زنانی که هیچگاه ساکت ننشسته اند؛ لیلا موری

<http://www.meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=838>

6. ده روزی که ایران را لرزاند، و چالش های تازه جنبش زنان؛
نوشین احمدی خراسانی

<http://www.zanschool.net/spip.php?article2740>

7. برای چه کسانی، برای چه چیزهایی؟؛ منصوره موسوی

<http://www.meydaan.org/Showarticle.aspx?arid=835>

8. انسانهای باز و جامعه بسته؛ مریم نصر اصفهانی

<http://www.critic.ir/index.php/archives/150>

9. مطالبات حداقلی مان که تغییر قوانین تبعیض آمیز علیه زنان است
به جای خود، همراه مردم خواهان تغییر قانون اساسی به طور کلی هم
خواهیم بود؛ گفت و گو با خدیجه مقدم

<http://www.meydaan.org/wwShow.aspx?wwid=1481>

10. اعتماد عمومی خدشه دار شده و کسی که امضا جمع می کند برای آن
پاسخی ندارد؛ گفت و گو با پروین اردلان

<http://www.meydaan.org/wwShow.aspx?wwid=1480>

11- قطعنامه پایانی " جمعی از فعالان جنبش زنان در گردهمایی سبز به
مناسبت ۸ مارس" و گزارش تصویری از مراسم این روز

<http://iranfemschool.biz/spip.php?article4425>

ویدئو گزارش «۸ مارس ۱۳۸۸ نمادی از همبستگی جنبش زنان و جنبش

<http://www.youtube.com/user/feministschool#p/a/u/2/PXc9kZlwdfA>

<http://www.youtube.com/user/feministschool#p/a/u/1/xQ6p185WI5E>

12- دومین گردهمایی سبز فعالان جنبش زنان در تهران به روایت تصویر

<http://iranfemschool.biz/spip.php?article4647>

<http://www.youtube.com/user/feministschool#p/a/u/0/UQs5MwSxgQg>

13- گزارشی از نمایشگاه به مناسبت روز زن در تبریز

[/http://shabakeh.de/activities/260](http://shabakeh.de/activities/260)

14- جزوه تشریحی همگرایی با عنوان: «خواستۀ های زنان از رییس جمهوری آینده»

<http://www.feministschool.com/spip.php?article2492>

15- ویدیوی نشست، قرائت پیشنهاد توسط منصوره شجاعی

<http://www.youtube.com/user/feministschool#p/a/u/2/PXc9kZlwdfA>

16- قطعنامه منتشر شده و مصوب این نشست

<http://iranfemschool.biz/spip.php?article4425>

17- زهرا رهنورد در نشست همگرایی سبز گروه‌های مختلف زنان

[/http://www.sarkhat.com/fa/news/135878777](http://www.sarkhat.com/fa/news/135878777)

18- به همبستگی جنبش زنان با جنبش سبز، بسیار حساس اند/ مصاحبه نوشین احمدی خراسانی با مجله «مهرنامه»

<http://iranfemschool.biz/spip.php?article4622>

19- منبع بالا

۲۰- زهرا رهنورد در نشست همگرایی سبز گروه‌های مختلف زنان

[/http://www.sarkhat.com/fa/news/135878777](http://www.sarkhat.com/fa/news/135878777)

نامه سرگشاده مادران صلح ایران به سران کشورهای ۵+۱

یکشنبه ۲۹ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۸ آوریل ۲۰۱۰

متن این نامه ی سرگشاده:

عالیجنابان

ما جمعی از مادران ایران از اقوام، باورها و مذاهب مختلف هستیم که بدین وسیله نگرانی خود را درباره تصمیم های مخاطره آمیز شما در خصوص تحریم های تحمیلی بر مردم ایران ابراز می داریم.

عالیجنابان

امروز شما همراه دیگر قدرت های اقتصادی بزرگ جهانی با بیان تهدید آمیز درباره کشور ما سخن می گوید. شما نیک می دانید مخاطب شما تنها حکومت ایران نیست، بلکه طرف اصلی شما مردم ایران اند که قربانی مظلوم کشمکش های قدرتمندان خشونت پیشه قرار می گیرند. به خاطر داشته باشیم که بیشترین قربانیان تحریم های عراق کودکان و غیرنظامیان بودند.

شما با چه منطقی با تحریم کالاهای اساسی (دارو، تجهیزات پزشکی، بنزین، ماشین آلات سنگین، هواپیما و...) مردم ایران را در مضیقه قرار می دهید؟ در حالی که امروز ثابت شده است که جوامع بشری بیش از هر وقت دیگر در نوعی همبستگی و وابستگی به یک دیگر قرار گرفته اند و هیچ کشوری بی نیاز از دیگر کشورها نیست.

شما نیک می دانید که تحریم های اقتصادی مانع از دستیابی به تسلیحات نظامی و پیشبرد برنامه های جنگ طلبانه نمی گردد، بلکه فشار سنگین هزینه های هنگفت بازار سیاه ناشی از این تحریم ها را مردم محروم باید پردازند.

ما به ضرورت گفت و گو برای رفع مناقشات میان دولت ها باور داریم، هم چنین معتقدیم صلح و آزادی و امنیت، حق طبیعی همه ملت هاست، در حالی که تحریم های اقتصادی با افزایش فقر، فساد، بیکاری، تورم و...

دغدغه های ملی آزادیخواهان را فردی و شخصی می کند و تحقق دمکراسی را به تأخیر می اندازد.

عالیجنابان

جنبش های اجتماعی یک صد ساله گذشته به ویژه جنبش مدنی اخیر مردم ایران، بیانگر این نکته است که ایرانیان پرداخت هزینه برای دستیابی به دمکراسی و توسعه را به جان پذیرفته اند و البته از همدلی افکار عمومی جهانیان با روی باز استقبال می کنند. تحریم ها و فشارهای اقتصادی، ملت ایران را از تحقق آرمان های حق طلبانه خود بیش از پیش باز می دارد.

سران دولت های ۵+۱ به خوبی می دانند که دخالت ها و فشارهای اقتصادی آنها در باز تولید فضای سرکوب و خشونت و ناکامی دمکراسی در ایران و کشورهای منطقه مهم ترین نقش را ایفا می کند. مادران صلح ایران به طور جدی خواستار آنند از هر اقدامی که هزینه آن را مردم ایران خواهند پرداخت، پرهیز شود.

مادران صلح ایران

یک روایت فوق العاده واقع بینانه از داستان کهریزک با رعایت کلیه جوانب انصاف

دوشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۸۹ - ۱۹ آوریل ۲۰۱۰

یادداشت بنیاد عبدالرحمن برومند: استشهادیه زیر حاصل مصاحبۀ بنیاد عبدالرحمن برومند با یکی از افرادی است که پس از وقایع ۱۸ تیر ماه ۱۳۸۸، روز یاد بود دهمین سالگرد حمله به کوی دانشگاه (۱۳۷۸)، بازداشت، و در آغاز به مدت چند روز در بازداشتگاه کهریزک، و سپس به زندان اوین منتقل شد. این مصاحبه در آذر ماه ۱۳۸۸ در خارج از ایران انجام شده است. برای حفظ خویشان و نزدیکان مصاحبه شونده از آزار و اذیت نیروهای امنیتی دولت جمهوری اسلامی ایران، نام اصلی مصاحبه شونده محفوظ و از اسم مستعار استفاده شده است.

تاریخ مصاحبه: ۲۱ آذر ماه ۱۳۸۸

بازداشت در اعتراضات روز ۱۸ تیر ۱۳۸۸

سعید:

من ۲۳ ساله هستم و روز ۱۸ تیر ۱۳۸۸ در خیابان سهروردی شمالی دستگیر شدم. ۳ مأمور لباس شخصی من و یک نفر دیگر را بازداشت کردند در یک ماشین شخصی (سیرا) انداختند. همینطور در ماشین ما را میزدند. چندین بار با بی سیم تماس گرفتند که ما را به کدام پایگاه [پلیس] ببرند و جواب می گرفتند که جا نیست. تعداد دستگیر شدگان خیلی زیاد بود و ما یک ساعت در شهر گشتیم. ما را اول به پلیس امنیت* واقع در خیابان انقلاب بردند و در آنجا به مدت یک روز نگهداشتند. در مدتی که در پلیس امنیت بودیم نه آب داشتیم و نه غذا. آنها ما را مجبور کردند تا اتهامات را بپذیریم. اگر امضا نمی کردیم ما را با کابل یا شلنگ می زدند حیدری فر قاضی بود که در پلیس امنیت حضور داشت و ما با او ارتباط مستقیم داشتیم. او ما را به کهریزک فرستاد.

[در روز اول بازداشت در پایگاه پلیس امنیت] حیدری فر یک فرم برگه آ ۴ کپی گرفته بود که باید همه اطلاعات را در آن وارد می کردیم. یک صفحه برای پرکردن بود. یک صفحه هم جرمهای ما بود که از قبل نوشته شده بود. برای همه همان جرایم درج شده بود.

یک صفحه اش در مورد کار و شغل و [اطلاعات مربوط به افراد]... بود. در فرم سؤالاتی از قبیل اسم، سابقه [کیفری]، آثار خالکوبی، کجا زندگی میکنی، متأهل هستی یا مجرد، و در مورد شغل طرح شده بود. در مورد سفر به خارج کشور می پرسیدند، کدام کشور و به چه قصد رفته اید. دانشجوها گفتند که دانشجو بودند و نوشتند. اطلاعات دقیق را در فرمها نوشتیم و بعد یکی یکی رفتیم جلوی حیدری فر.

صفحه جرمها برای همه یکسان بود. اقدام علیه امنیت ملی، تمرد از دستور پلیس، تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی، اجیر شده توسط رسانه های بیگانه بی بی سی و وی او ای... فقط باید انگشت می زدیم. یکی را توی سوپرمارکت، یکی را توی درگیری و یکی را توی اتوبان همت، نرسیده به تهران پارس گرفته بودند. همه یک جرم داشتیم و برگه را باید انگشت می زدیم. یک درجه دار بالای سرمان ایستاده بود. میگفتیم ما قبول نداریم ولی میگفت انگشت بزن. من سعی کردم نزنم ولی کتک خوردم. با مشت و لگد و شلنگ میزدند. حتی خود حیدری فر هم گاهی از

بالای سکو می آمد پایین و خودش هم چک و لگد می زد. من هم انگشت زدم. همه انگشت زدند.

در پلیس امنیت چیزی در مورد اینکه فقط دانشجوها را به کهریزک میفرستند نگفتند. فقط یک لیست داشتند و اسم ها را صدا میزدند. سربازی آمد و اسم ها را خواند و گفت اینها میروند اوین و فقط یک مینی بوس به اوین فرستادند. تعدادشان زیاد نبود. نپرسیدند که ما دانشجو هستیم یا نه. به هر حال آنها که دانشجو بودند در فرمها نوشتند. برای اینکه کسی را بفرستند به اوین نمی دونم چطور انتخاب کردند. شاید به چهره ها نگاه می کردند. از ما سؤال خاصی نکردند که جزو کدام گروه هستید.

ما را که حدود ۱۶۸ نفر بودیم و در میانمان دانشجو هم بود از پایگاه پلیس امنیت به کهریزک بردند. سن افراد بین ۱۵ تا ۷۵ سال بود. حدود ۱۵ نفر مسن بودند. متوسط سن بقیه بین ۲۲ و ۲۳ بود. ما را در سه اتوبوس به بزرگی اتوبوسهای شرکت واحد بردند. اتوبوسهای قدیمی (ولوو) شاید ۴۰-۵۰ ساله. روی هر دو تا صندلی ۳ نفر نشسته بودیم و وسط اتوبوس هم پر از آدم بود. چشم بند داشتیم و دستهایمان با دستبند پلاستیکی بسته شده بود. تعداد خیلی زیاد بود و همه جا پر بود. اتوبوسها پرده داشتند. همچنین یک اتوبوس پر از دختر نیز وجود داشت. اما ما ندیدیم که آنها را کجا بردند.

بازداشتگاه کهریزک

از بهشت زهرا گذشتیم. وقتی از بهشت زهرا گذشتیم، یک ستوان دو نیروی امنیتی گفت که چشم بندها را برداریم. کهریزک جایی در میان بیابان است. سه قسمت وجود دارد تحت نام "قرن یک" [مخفف قرنطینه] و "قرن دو" و "قفس". حیاط کهریزک در دو سطح است. قرنها در قسمت پایین و تقریباً زیر زمین هستند. در قسمت بالای حیاط سی چهل قفس بود که در هر کدام یک نفر زندانی بود. دیواری دور این سه قسمت است که بالای سیم خاردار دارد و همچنین با سربازان مسلح محافظت می شود. ما شنیده بودیم که کهریزک جای وحشتناکی است.

وقتی وارد شدیم ما را روی زمین نشانندند. توسط سربازان محاصره شده بودیم. یک ستوان دوم برای ما صحبت کرد:

"اینجا اسمش کهریزک است. کهریزک یعنی آخر دنیا. اینجا همه شما خوی وحشیگری می گیرید. از اینجا کسی زنده بیرون نمیره."

آنها ما را گشتند و وارد حیاط شدیم. اسامی ما را گرفتند و مجبورمان کردند تمامی لباسهایمان را درآوریم. همگی کاملاً برهنه بودیم. مجبورمان کردند تا لباسهایمان را توی یک سطل آشغال بیندازیم. ۳۰ دقیقه ما را برهنه نگهداشتند و بعد کتک زدن با چوب و شلنگی بزرگ در حیاط شروع شد. شلنگ های کلفت که بعضی انعطاف داشتند و بعضی سفت بودند. خیلی درد داشت. حدود ساعت ۶ یا ۷ بعد از ظهر بود که ما را به "قرن یک" بردند. توانستیم یک تکه لباس، هر چه به دستمان می رسید، دور کمر خود ببندیم. در آنجا کسانی بودند که از مدتی قبل آنجا زندانی بودند. برخی از آنها شبیه گرسنگان بیافرایی بودند. خیلی لاغر و گرسنه.

تعداد ما خیلی زیاد بود به طوریکه در جایی که برای ۲۰ نفر بود ۱۶۰ نفر را گنجانده بودند. بنابراین نمی توانستیم بنشینیم. می بایست ایستاده بخوابیم. نیمی از ما می نشست و نیمی دیگر می ایستاد. اجازه نداشتیم به توالت برویم. همگی چند بار از حال رفتیم. خیلی گرم بود. یک دریچه کوچک برای ورود هوا وجود داشت که شبها از آن بوی گازوئیل می آمد. پنجره ای وجود نداشت. ما برای هوا به در زدیم اما آنها به جایش مثل این بود که با اگزوز ماشین گازوئیل به داخل می فرستادند.

خیلی تشنه بودیم. این مشکل بزرگی بود. بازداشتی ها درخواست آب کردند اما تنها به اندازه یک تا دو لیوان آب در روز می گرفتیم. یک تانکر روی بام بود که روزی یکبار پر می شد. آب گرم و بسیار کثیفی بود. لیوانی نداشتیم. همگی از یک بطری به نوبت استفاده می کردیم. روزی یک قطعه نان و کمتر از ربع یک سیب زمینی به ما می دادند.

در آن چند روز که در کهریزک بودیم گاهی ساعت ۴ صبح به داخل "قرن" می ریختند و ما را به حیاط هل می دادند و با شلنگ می زدند. بعد ما را به خط می کردند و ستوان دوم فریاد می زد و از ما سؤال می کرد و ما باید جواب می دادیم.

س: "اینجا کجاست؟"

ج: "کهریزک"

س: "کهریزک کجاست؟"

ج: "آخر دنیا"

س: "غذا خوبه؟"

ج: "بله قربان"

س: "فضاش خوبه؟"

ج: "بله قربان"

س: "از محیط اینجا لذت می برید؟"

ج: "بله قربان"

و او می گفت: "باید بلند بگید که صداتون به همه تهران برسه".

ما گرسنه و تشنه بودیم. تشنگی خیلی آزارمان می داد. مردم را در داخل شکنجه می کردند و برخی را بیرون می بردند. برای مثال، اگر کسی آهسته تر از بقیه راه می رفت، تنبیه می شد.

من را مثلا یکبار از پایم آویزان کردند. یک نفر به نام جوادی فر خیلی تشنه بود و من بطری را بردم و سعی کردم برای او آب بگیرم. وقت شمارش افراد بود. هر زمان شب یا روز امکان داشت شمارش صورت بگیرد. ما در ده ردیف در صف ایستاده بودیم. من از صف درآمده بودم تا تقاضای آب بکنم. در همین موقع مرا صدا کردند. یکی از زندانیان سابق بود [که مأمور حاضر غایب کردن بود]. آنها را به عنوان اراذل و اوباش دستگیر کرده بودند و اکنون برای مسئولان زندان کار می کردند. (دو نفر به نام محمد تیفیل و تقی کینگ کونگ) آنها در خدمت ستوانها بودند و شبها در قفسها می خوابیدند. ستوانها سه نفر بودند و هر کدام شیفت ۴۸ ساعت کار می کردند.

آنها مرا [که در صف سر جای خودم نبودم] صدا زدند و پاهای من و یک نفر دیگر را با پابند بستند. هوا خیلی گرم بود و ما شدیداً عرق کرده بودیم. من را بلند کردند و زنجیری را که به پابندم وصل بود از بالای در "قرن" رد کرده و از پا از در آویزان کردند. بعد شروع به زدن من با شلنگ کردند. بقدری درد داشت که گوشت تنم در آمده بود. مدام به من می گفتند: "بگو گه خوردم." من بلافاصله گفتم ولی آنها رها نمی کردند. زندانیان مدام صلوات می فرستادند تا زندانبانان مرا پایین بیاورند. سرانجام مرا پایین انداختند و من روی پهلویم افتادم. حس کردم دنده ام شکست. تماماً سیاه و کبود شده بودم.

روز سوم یا چهارم بود که ساعت ۱۲ ظهر ما را به حیاط بردند. نیمی از ما را مجبور کردند تا روی چهار دست و پا راه برویم و دیگر زندانیان را روی پشتمان ببریم. می بایست آنها را دور حیاط می بردیم. زمین به قدری داغ بود که می سوختیم. بعد از پنج دقیقه روی زمین فقط خون می دیدم که از دستها و زانوان دیگران ریخته بود. من مرد پیری را روی پشتم حمل می کردم. ما دور حیاط را بیست تا بیست و پنج بار طی کردیم. اگر متوقف می شدیم ما را می زدند.

هر کسی زخمی یا شکستگی استخوان در ناحیه ای از بدنش داشت. محیط به قدری کثیف و گرم بود که هر زخمی بلافاصله چرکی میشد. همه عفونت داشتند.

من به جز یک مورد که شنیدم، شاهد تجاوزی در کهریزک نبودم. باباعلی (حدود ۴۰ ساله) به جرم مواد مخدر آنجا بود و سایر زندانیان به او تجاوز کردند. زندانیان عادی از اراذل و اوباش هم با ما در آنجا زندانی بودند. کسانی که نزدیک دستشویی بودند دیده بودند و بعداً برای ما تعریف کردند. گوشه سوله یک دستشویی بود که با یک دیوار از بقیه بند جدا شده بود. در نداشت و دستشویی هم نداشت. خیلی هم کثیف بود. [یک سوراخ در زمین] ولی چند نفر آنجا می خوابیدند چون هوا خیلی کم بود و آنجا هواکش داشت. آنها که نزدیک دستشویی بودند گفتند که در آنجا به باباعلی تجاوز شده بود. در کهریزک نگهبانان نزدیک ما نمی آمدند. آنها به خاطر بوی بد ماسک می زدند. ما کثیف و پر از عفونت و تهوع آور بودیم. به جز آنهایی که برای ستوانها کار می کردند، بقیه زندانیان رمقی نداشتند که به کسی تجاوز کنند. آنها ضعیف و بسیار لاغر بودند.

ولی هم در کهریزک و هم در اوین دیدم که آنها از بطری برای تجاوز به مردم استفاده می کردند. شاید سه یا چهار نفر از دوستانمان به وسیله بطری مورد شکنجه قرار گرفته بودند. در اوین یک نفر را که اعتراض کرده بود به درختی بستند و با بطری به او تجاوز کردند. بعضی از زندانیانی که برای تمیز کردن حیاط تعیین شده بودند، شاهد این واقعه بودند. وقتی بازگشت دچار خونریزی شده بود. حدود ۲۳ یا ۲۴ ساله بود. دکتری آمد و او را ویزیت کرد. در اوین اگر تقاضا می کردید می توانستید دکتر را ببینید ولی دستگاه عکسبرداری یا نظایر آن وجود نداشت. وقتی من آزاد شدم او هنوز زندانی بود.

ما را پس از پنج روز به اوین بردند. در کهریزک چندین نفر بیهوش شدند. مسئولان می دیدند که ممکن است زنده نمانیم.

اوین تمیزتر بود. ما در اندرزگاه ۱ بودیم. آنها دکتری آوردند و گفتند که هیچ کس تا زمانی که آثار کبودی داشته باشد آزاد نخواهد شد. به ما دارو و پماد دادند. برای من این دوره [چند هفته] طول کشید.

زندان اوین

در مدتی که در اوین بودیم بارها بازجویی شدیم. بعضی وقتها ما را می بردند و ساعتها در انتظار بازجویی نگه می داشتند. آنها سؤالهایشان را میکردند و بعد برای ساعتها می رفتند. میبایست روی صندلی رو به دیوار بنشینیم. بعضی وقتها نمی دانستیم که آیا بازجو پشت سرمان است یا نه. می توانستیم صدای فریادها و جیغها را بشنویم. می خواستند بدانند که به چه حزبی تعلق داریم. می خواستند بدانند که با کدام رسانه مصاحبه کرده ایم. حتی پیشنهاد کمک به ما می کردند. کامپیوتر مرا آورده بودند و عکس موسوی را یافته بودند. همچنین عکسی از من در تظاهرات پیدا کرده بودند. می خواستند بدانند که کمونیست، مجاهد و یا سلطنت طلب هستیم. به آنها گفتم که حتی نمی دانم کمونیسم چی هست. از من پرسیدند که به کی رای داده ام و چرا؟ پرسیدند چرا فکر کرده ام تقلب شده است. من به بازجو گفتم که اعتراض من مسالمت آمیز بوده و چیزی نمی دانم اما به خاطر کاری که در کهریزک کرده اید سه نفر از دوستانمان مرده اند. ما را تهدید کردند که اگر نمی خواهیم که دوباره برگردیم نباید چیزی درباره کهریزک بگوییم.

تا مدتها نتوانستیم به خانه تلفن کنیم. خانواده من نمی دانستند که زنده هستیم یا مرده. وقتی در اوین بودیم، شاید روز بعد از اینکه شنیدیم دستور بستن کهریزک را دادند، نماینده ای از طرف خامنه ای آمد. گروهی بود که دکتر بروجردی از کمیسیون امنیت ملی مجلس و چند نفر دیگر هم در آن بودند. چند نفر با دوربین فیلمبرداری و عکاسی هم همراه آنها بودند. آنها ما را در چند اتاق جمع کردند و اطاق به اطاق آمدند و با ما صحبت کردند. آنها گفتند که "آقا درباره کهریزک نمی دانسته است" و اینکه کهریزک برای زندانیانی نظیر ما نبوده و سعی کردند ما را آرام کنند. آنها گفتند که متأسف هستند و ما را آزاد خواهند کرد. گفتند که اشتباهاتی شده و آنها حیدری فر، قاضی را که ما را به کهریزک فرستاده بود، محاکمه و مجازات خواهند کرد. با چند نفر هم بیرون اندرزگاه مصاحبه کردند. از داخل هم عکس گرفتند.

حدود دوازده روز پس از بازداشتمان، چند قاضی از "حقوق شهروندی"* به دیدار ما آمد. ما را در شرایط رقت باری دیدند. آنها خیلی غمگین بنظر می رسیدند و از شرایط تکان خورده بودند. به ما کاغذ دادند تا شرح آنچه را که بر ما گذشته بود بنویسیم. ما حقیقت را نوشتیم و اینکه چه بر سرمان آمده بود. ما تا آن روز اجازه تلفن به خانواده را نداشتیم. آنها گفتند که اجازه تلفن به خانه را خواهند داد.

روز بعد، حیدری فر خیلی عصبانی داخل شد. گفت: چرا حرف زده اید؟ او حتی موفق شد که از دو تا سه زندانی اعتراف بگیرد که با آنها خوشرفتاری شده است و آنها را مجبور کرد با انگشت زدن متن اعترافاتشان را تایید کنند. او آنها را به اتاق نگهبانان در خارج از "اندرزگاه" برد. ما نمی توانستیم حرفهایشان را بشنویم به جز موافقی که داد می زدند. او به بقیه ما گفت که شما که انگشت نزدید تا "انقلاب مهدی" در زندان خواهید ماند.

من مرتضوی را یکبار در اوین دیدم. او با ۷ تا ۸ محافظ بود. نگهبانان گفتند که آماده باشید و درست بنشینید چرا که مرتضوی دیدار می کند و اینکه می خواهد ما را ببیند. اما مرتضوی هرگز داخل نیامد. او ما را از پشت میله ها نگاه کرد و رفت.

پس از آزادی

پس از آزادی مدت یکماه بستری بودم. بعد از پنج روز احساس خستگی زیاد داشتم. دیگر نمی توانستم بایستم. از نظر جسمی و روحی بسیار خسته و فرسوده بودم. مدام کهریزک را به یاد می آوردم. عفونت زیادی در بدن داشتم. برای چند روز در بیمارستان بودم. بعد هم در رختخواب در خانه ام بودم. شانه و دنده هایم باندیچی شده بود. آمپول پنیسیلین و سرم به من وصل کرده بودند. بعد از یکماه حالم بهتر شد.

وقتی آزاد شدم از سازمان قضایی نیروهای مسلح مرا خواستند. گفتند که می خواهند از ما دلجویی کنند. گفتند شما شکایت کنید از کسانی که شما را زدند. ما نمیدانستیم چکار کنیم. با هم مشورت می کردیم که برویم یا نه. بالاخره رفتیم. عکس کارمندان کهریزک را آورده بودند. خودشان را هم همینطور. شاید ۹۰ یا ۱۰۰ نفر شکایت کردیم.

استاندار هم زنگ زده بود که بیایید دلجویی کنیم. ما رفتیم به استانداری. به ما گفتند با شبکه های خارجی مصاحبه نکنید. چهره

نظام را خدشه دار نکنید. شبکه خبر آمد و با برخی از زندانیان مصاحبه کرد. از صدا و سیما هم آمده بودند. همچنین یک دکتر آورده بودند در یک اطاق. آنها در برابر دوربین می گفتند که از این بچه ها مراقبت می کنند. هر کس که احتیاج دارد می تواند آزمایش بدهد و دکترها به رایگان آنها را درمان می کنند. و اینکه ما غرامت دریافت خواهیم کرد. از ما پرسیدند که آیا می خواهیم مصاحبه کنیم و گفتند که این فیلم را فقط برای بیت رهبری می خواهند. گفتند که برای پخش از تلویزیون نیست. چند نفر قبول کردند. اما بخشهایی از مصاحبه ها را، سانسور شده، در تلویزیون نشان دادند.

بمدت یک ماه پس از آزادی، چندین بار کسانی از اطلاعات سپاه و پلیس امنیت می آمدند و ما را می بردند تا شکایتمان را پس بگیریم. بعد که می خواستیم شکایتمان را پس بگیریم، سازمان قضایی می گفت که به آنها گوش ندهیم و شکایت خود را پس نگیریم. گیج شده بودیم. نمی دانستیم که از ما چه می خواهند. در مورد من پنج یا شش بار آمدند. آنها مرا به شیوه قپانی دستبند زدند. دو بار داخل یک ماشین با من حرف زدند. بعضی وقتها مرا می زدند. یکبار با من به خوبی حرف زدند و گفتند که تو نمی توانی علیه رژیم شکایت کنی. دفعات دیگر مرا با چشم بند به جای دیگر بردند و بعد در خیابانها رها کردند. سرانجام آنها اینقدر کردند تا رضایت دادم. گمان می کنم همه را مجبور به پس گرفتن شکایاتشان کردند. نیروهای امنیتی بودند که همه را قانع می کردند تا شکایاتشان را پس بگیرند. افراد لباس شخصی ما را به کلانتری نیروی انتظامی محل سکونتشان بردند تا شکایتمان را پس بگیریم. نمی توانستیم با وجود این شکایات در خیابانها راه برویم. هر بار که تظاهراتی برپا می شد ما را می گرفتند. می خواستند که گزارش دهیم و اطمینان دهیم که ما درگیر نبوده ایم. در بعضی مواقع کامپیوترهای ما را گرفتند. من احساس ناامنی می کردم. تحملش برایم غیرممکن شده بود.

افرادی که در دوران بازداشت جان باختند

یک پدر و پسر قبل از ما در کهریزک بودند. می گفتند که مدت یکماه در آنجا بوده اند. آنها را پس از تظاهرات [خرداد ماه] دستگیر کرده بودند. پدر طی زمانی که ما در کهریزک بودیم مرد. حدود ۵۰ تا ۵۵ سال داشت. ما تنها سه روز پس از مرگش فهمیدیم. پسرش چیزی درباره مرگ پدرش نمی گفت تا بتواند سهم غذای او را بگیرد. بیشتر نمی دانم. ما وقت صحبت کردن نداشتیم. فشار آنقدر زیاد بود که ما فقط به فکر این بودیم که کجا بایستیم.

امیر جوادی فر با ما بود. او بلند قامت و خوش سیما بود. آرواره اش شکسته بود و برای خوردن مشکل داشت. ما قطعات ریز نان را به دهانش می گذاشتیم تا کمکش کنیم بخورد. او بسیار ضعیف بود و نمی توانست تند راه برود. به همین خاطر مرتب کتکش می زدند. به من گفت که نمی تواند با چشم راستش ببیند. این روز سومی بود که در کهریزک بودیم. چشمش عفونت کرده بود. سعی کردیم مراقبش باشیم و او را نزدیک در "قرن" نشانیدیم تا هوا بخورد. زمانی که ما را به اوین بردند، جوادی فر بیهوش بود. ما مجبور شدیم او را تا اتوبوسها حمل کنیم. جوادی فر در اتوبوس دیگری با دوستم بود و در اتوبوس مرد. ما جسدش را در حیاط دیدیم.

محسن روح الامینی هم با ما بود. او سرگیجه داشت. به سرش ضربه زیاد زده بودند. او گفت که در تظاهرات دستگیر شده است. اما نمی فهمید که چرا آنجاست. به قدری شکنجه شده بود که کمرش عفونی شده بود و پر از جوشهای چرکی بود. می توانستم پشتش را ببینم. ما همگی کم و بیش برهنه بودیم. پوست پشتش عفونی و پاره شده بود. ما همگی کتک خورده بودیم اما محسن را در خیابان هنگام دستگیری به شدت زده بودند. به نظر می رسید که چندین شکستگی استخوان داشته باشد. محسن به من گفت که چه کسی هست [فرزند یکی از مقامات عالیرتب] نظام]. فکر کردم دارد سربه سرم می گذارد. همگی در حیاط بودیم. نمی دانست که به آنها بگوید کیست یا نه. به او گفتم که نمی دانم باید بگوید یا نه. نمی دانم که به آنها گفته بود یا نه. اما بعضی مواقع او را صدا می زدند. دیگران را هم صدا زده و کتک می زدند. او در میان کسانی بود که بیشتر صدایشان می زدند. آخرین باری که او را دیدم زمانی بود که ما را به اوین بردند. زمانی که ما را به اوین بردند، امینی تقریباً بیهوش بود. ما مجبور شدیم او را به اتوبوس حمل کنیم. محسن وقتی که به اوین رسیدیم مرد. او خیلی تشنه بود و ما مدام تقاضای آب کردیم ولی کسی به ما توجه نکرد. وقتی که از اتوبوس خارج شد به شدت بالا آورد. او در حیاط اوین مرد. ما چک کردیم. رئیس زندان او را با همان حالت پس فرستاد کهریزک.

محمد کامرانی هم با ما زندانی بود. ما همگی در اندرزگاه بخش یک [زندان اوین] بودیم. کامرانی در اتاق ۵ بود و روی تخت دوم می خوابید. حالت تهوع داشت. خیلی حالش بد بود و هر روز بیمار بود. دو روز پس از اینکه ما را به اوین بردند او بیهوش شده بود. می توانستی آثار کیودی را روی بدنش، دستهایش و بازوانش ببینی. شانه اش زخمی و عفونی شده بود. او را به بهداری اوین بردند. بعد که

درباره او پرسیدیم گفتند که در بهداری است. او را به بیمارستان بردند و در آنجا مرد. کامرانی بسیار آرام و مودب بود. احتمالاً حدود ۱۹ سال داشت.

* پلیس اطلاعات و امنیت عمومی (پلیس امنیت) یک واحد تخصصی نیروی انتظامی است که وظیفه آن کنترل نظم و امنیت در کشور اعلام شده است. از نقطه نظر نیروها امنیتی دولت جمهوری اسلامی، انتخاب آزاد پوشش، خال کوبی، استماع موسیقی یا روزه خواری، در کنار تجمعات سیاسی از جمله عوامل اختلال نظم عمومی محسوب می شوند.